

مدت: ۳۵ دقیقه

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین و صلی الله تعالی علی سیدنا و نبینا ابی القاسم محمد و علی آله الطیبین الطاهرین المعصومین لاسیما بقیة الله فی الارضین ارواحنا فداه و عجل الله تعالی فرجه الشریف و اللعنة الدائمة علی اعدائهم اجمعین.

«اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى الصِّدِّيقَةِ فَاطِمَةَ الزَّكِيَّةِ حَبِيبَةَ حَبِيبِكَ وَ نَبِيِّكَ وَ أُمَّ أَحِبَّائِكَ وَ أَصْفِيَاءِكَ الَّتِي أَنْتَجَبْتَهَا وَ فَضَّلْتَهَا وَ اخْتَرْتَهَا عَلَى نِسَاءِ الْعَالَمِينَ اللَّهُمَّ كُنِ الطَّالِبَ لَهَا مِمَّنْ ظَلَمَهَا وَ اسْتَخَفَّ بِحَقِّهَا وَ كُنِ الثَّائِرَ اللَّهُمَّ بِدَمِ أَوْلَادِهَا اللَّهُمَّ وَ كَمَا جَعَلْتَهَا أُمَّ أُمَّةِ الْهُدَى وَ حَلِيلَةَ صَاحِبِ اللِّوَاءِ وَ الْكَرِيمَةَ عِنْدَ الْمَلَاءِ الْأَعْلَى فَصَلِّ عَلَيْهَا وَ عَلَى أُمِّهَا صَلَوةً تُكْرَمُ بِهَا وَجْهَ أَبِيهَا مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ تَقْرُبُ بِهَا عَيْنَ ذُرِّيَّتِهَا وَ أَبْلِغُهُمْ عَنَّا فِي هَذِهِ السَّاعَةِ أَفْضَلَ التَّحِيَّةِ وَ السَّلَامِ».

تا کجا خواندیم عبارت ...

«وبعبارة أخرى ليس من المحتمل أن تكون هذه الأسباب في الشخص الاعتباري أوسع منها في الشخص الطبيعي». بحث در این بود که خب اسباب تملک که در شخص طبیعی وجود دارد مشروط به شرائطی است. آیا همان شرائط در مورد شخص اعتباری هم وجود دارد یا نه؟ خب گفتیم که بنظره اولی وقتی انسان می بیند که شارع قبول کرده تملک، خود شخص اعتباری را پذیرفته، این که قابلیت تملک را هم پذیرفته، و او را ملحق کرده به شخص طبیعی، به حسب ظاهر این است که همان شرائطی که در شخص طبیعی هست در شخص اعتباری هم وجود دارد. و به عبارت دیگر ما احتمال نمی دهیم این جهت؛ یک احتمال عقلائی که امر در اسباب تملک در مورد شخص اعتباری أوسع باشد از شخص حقیقی و طبیعی. یعنی در شخص طبیعی گیر و بند داشته باشد، شرائط داشته باشد، اما در شخص اعتباری آزاد؛ آن شرائط اصلاً وجود لازم نیست داشته باشد. این احتمالش داده نمی شود که شخص اعتباری را شارع امرش را أوسع قرار داده باشد از شخص طبیعی. در شخص طبیعی بیاید شرائط قرار بدهد، ضیق قرار بدهد، اما در شخص اعتباری بگوید نه، آن جا آزاد. «وبعبارة أخرى ليس من المحتمل أن تكون هذه الأسباب» اسباب تملک مثل احياء و مثل حيازت و مثل بيع و شراء و سایر اسباب. در شخص اعتباری أوسع از این اسباب در شخص طبیعی. أوسع باشد یعنی بی شرط و قید باشد. «فمثلاً

یَبْطُلُ الْبَيْعُ الْغُرْرِي فِي الطَّبِيعِيِّ وَيَصِحُّ فِي الْاِعْتِبَارِيِّ»، شارع بفرماید بیع غرری در مورد شخص طبیعی باطل است. که مثلاً شخص طبیعی بیاید یک متاعی را بخرد که موزون است. وزنش را نمی‌داند. بگوییم که خب، باشه، آن‌جا باطل است. اما اگر برای بانک رفتند خواستند بخرند نیاز هم نیست وزنش را بدانی. آن بیع در آن‌جا باطل است چون غرری است. وزنش را نمی‌دانی چقدر است. اما در بانک بگوییم نه، درست است. یا برای شرکت رفت خرید بگوییم درست است. برای صندوق رفت خرید درست است. برای مسجد رفت بخرد درست است. آن‌جا بیع مشروط نیست به این‌که غرری نباشد. اما توی آدم‌ها مشروط است به این‌که غرری نباشد. این احتمالش داده نمی‌شود. «فمثلاً یَبْطُلُ الْبَيْعُ الْغُرْرِي» بیع غرری آن بیعی است که جهات مربوط به مبیع یا جهات مربوط به ثمن روشن نیست. «وَيَصِحُّ فِي الْاِعْتِبَارِيِّ أَوْ إِنَاطَةِ تَمْلِكِ الْهَبَةِ بِالْقَبْضِ فِي الطَّبِيعِيِّ، وَعَدْمِهَا فِي الْاِعْتِبَارِيِّ بَحَيْثُ يَمْلِكُهَا قَبْلَ الْقَبْضِ»! یا مثلاً یکی از اسباب تملک چی بود؟ هبه بود. خب هبه به حسب ادله مشروط به قبض است در شخص طبیعی. پدری به فرزندش مثلاً می‌گوید وهبتک این فرش را، این کتاب را، این خانه را، این ماشین را، تا قبض نکند آن فرزند مالک نمی‌شود. نفس خواندن صیغه عقد هبه کفایت نمی‌کند. ولی در بیع کفایت می‌کند. وقتی گفت مَلَكْتُكَ مثلاً این فرش را، او هم گفت قبلت، به فلان ثمن گفت قبلت، به نفس این ولو قبض هم نکند می‌شود چی؟ او می‌شود مالک فرش، این فروشنده می‌شود مالک ثمن. بله. قبل العقد یک احکامی وجود دارد. ملکیت حاصل شده اما تلف المبیع قبل القبض من مال بایعه؛ آن یک حکم دیگری است. اما ملکیت حاصل شد. ولی در هبه اصلاً ملکیت حاصل نشده بگوییم آره. اگر یک چیزی را شخصی به یک آدمی بخشید باید قبض بشود. اما اگر آمد به بانک بخشید قبض لازم ندارد. به نفس این‌که گفت وهبت به فلان بانک فلان مال را، دیگه مال او می‌شود. احتمالش داده نمی‌شود که آن‌جا را شارع سخت‌تر از این‌جا گرفته باشد. می‌فرمایند که خب و هو، این «يَمْكُنُ الْقَوْلُ بِنَظَرَةٍ عَامَةٍ» این مطالب که با این راه ما بخواهیم بگوییم که پس شرائط در مورد شخص طبیعی در اسباب تملک شخص طبیعی در مورد شخص اعتباری هم هست. به این بیانی که گفتیم. «وَهُوَ قَوْلٌ غَيْرُ تَامٍ»؛ ولی این قول چه به آن عبارت قبلی و چه به این عبارت آخری که امروز خواندیم. این غیر تام است. «لَأَنَّ فَرْعِيَّةَ الشَّخْصِ الْاِعْتِبَارِيِّ فِي ظُهُورِهِ وَالْاِعْتِرَافُ بِهِ وَمَوْضُوعِيَّتُهُ لِلتَّشْرِيعَاتِ الْعَقْلَانِيَّةِ وَالْإِلَهِيَّةِ لَا تَوْجِبُ حَصُولَهُ عَلَى الْأَوْلِيَّةِ فِي اِعْتِبَارِ الشَّرْطِ الْمَذْكُورَةِ»؛

این قول می‌گوید باطل است. می‌گوید چرا؟ برای این که پایه حرف شما به این بود. که آن که ابتداءً در بشر پیدا شده آن اسباب تملک برای کی بوده؟ برای انسان‌ها بوده، برای اشخاص طبیعی بوده. این فرع بر آن است. بعد این‌ها ملحق به آن شده شخص‌های اعتباری. آن وقت می‌گویید که چون این فرع آن است پس اولی به شروط است. وقتی شما در اصل این‌ها را شرط می‌کنی این‌هایی که متفرع بر آن است و بعد از آن‌ها؛ این‌ها اولی به شروط. حاصل حرف شما به این برمی‌گشت دیگه. و حال این که نه، این اقتضای این را نمی‌کند. این اولویت مسلمه درست نمی‌شود. چرا این اولویت باید به مناطاتش ما واقف باشیم؟ ما مناط احکام را که نمی‌دانیم. که شارع مقدس حالا به چه لحاظی در آن‌جا این مطلب را فرموده. حالا در این‌جا نیامده بفرماید. ممکن است چیزی در نظر شارع باشد که ما واقف به او نیستیم. پس یک استدلال جازم نمی‌توانیم بکنیم. «لأن فرعية الشخص الاعتباری» در ظهور و پیدایش آن در بین جامعه بشری و اعتراف شارع به این شخص اعتباری و موضوعیت داشتن شخص اعتباری در تشریحات عقلانی و الهی، این مسائل موجب نمی‌شود دست یافتن شخص اعتباری بر اولویت در اعتبار شروطی که ذکر گردیده شد. نه، «فإن ضابط الأولیة هو الأولیة فی مناط الحكم»، آن چیزی که ضابط است و ملاک اولویت هست اولویت در مناط حکم است. هر جا اولویت در مناط حکم باشد. بله. مثل چی؟ مثل آیه شریفه «فَلَا تَقُلْ لَهُمَا أُفٌّ» (إسراء/۲۳) خدای متعال می‌فرماید به پدر و مادرت آف نگو. همین؛ اگر این مطلبی که گفتم برای شما سخت بود همین این کار هم نکن. خب شارع وقتی این را حرام کرده، می‌گوید حتی در مقابل پدر و مادر اگر یک امری بر شما سخت بود این واکنش خفیف را هم نداشته باشد که آف بگویی. خب ما می‌فهمیم به طریق اولی ضرب و شتم و سب و امثال ذلک را حرام کرده. چرا؟ برای این که مناط روشن است. مناط احترام است. این مقدار را می‌گوید نکن که خلاف احترام است. وقتی مناط احترام شد. به حسب عرفی فهمیدیم مناط احترام است خب آن‌جا که احترام بیشتر ضربه می‌بیند، از بین می‌رود. خب باید مناط را بدهد. آن‌جا اولویت درست است. یا دیدیم که مثلاً یک چیزی که سُکر می‌آورد. به اندازه درجه مثلاً ده درجه سُکر می‌آورد این را حرام کرده. و فهمیدیم از ادله که فرمود لانه مسکر. حالا اگر یک چیزی صد درجه می‌آورد خب به طریق اولی می‌فهمیم آن حرام است. اما این‌جا ما مناطشان را نمی‌دانیم این جور احکام این، حالا چرا در باب هبه قبض شرط است؟ در بیع قبض شرط نیست. در اجاره شرط نیست.

در صلح شرط نیست. آمده توی هبه فرموده شرط است. ببینیم این وجهش چیه؟ این‌ها تعبد است دیگه. تعبد یعنی ما ملاکش را، مناطش را نمی‌دانیم چیه. وقتی مناطش را نمی‌دانیم آن وقت چه طور می‌توانیم بگوییم او اولویت دارد؟ شاید این مناط هم در آن نیست. اصلاً یکی از مناطاتی که (این هم نکته‌ای است که آدم باید به آن توجه داشته باشد. از روایات استفاده می‌شود). بعضی از قیودی که خدای متعال و این‌ها قرار دادند، یک مضایقی قرار دادند، فلسفه‌اش امتحان عباد است. نه یک مصلحتی یا مفسده‌ای وجود داشته باشد نفس‌الامری. می‌خواهند ببینند تو به حرف خدا گوش می‌کنی یا نمی‌کنی؟ همین! این برای این امتحان است. و الا قرائن نیست. می‌گویی آقا باید قبض کنی. قبض نکنی من می‌گویم نه. تا این‌که معلوم بشود تو عبد من هستی و به حرف من گوش می‌کنی یا نمی‌کنی؟ این روشن می‌شود. خب مثل آن‌جا، «قُولُوا حِطَّةً نَغْفِرْ لَكُمْ» (بقره/۵۸) همین را بگویید ما می‌آموزیم. خب خیلی‌ها زیربار همین هم نمی‌روند که این را بگویند.

س: ...

ج: بله، بله، چون مخلوط است. ببینید مخلوط است. یعنی یک‌جاهایی هم توی امور عبادی؛ آن‌جایی که خیلی مثلاً متوقر در تعبدیت است. توی امور غیرعبادی هم جابه‌جاهایی شارع این‌کار را ممکن است فرموده باشد که باز آن‌جا هم همین جور. حالا همین که عرض کردم. هبه قبض می‌خواهد. بیع قبض نمی‌خواهد. مضاربه قبض نمی‌خواهد، مزارعه قبض نمی‌خواهد. آدم علتش را نمی‌فهمد. می‌گوید خب این‌که گفته وهبتک، این هم جلوی روی‌اش هست. درست؟ حالا قبض نکرده. این می‌گوید وهبتک، او هم گفت قبلت، خدا خیرت بدهد ولی قبض نکرد. می‌گوید آقا، مالک نمی‌شوی. اما اگر گفت بعنتک، او هم گفت قبلت، می‌گوید بله، قبض هم نکنی مالک شدی. وجه‌اش چیه؟ نمی‌دانیم.

س: ...

ج: هر جایی مثل این جور جاها باشد بله. فلذا الغاء خصوصیت‌ها باید جازم بشویم عرفاً. جازم بشویم. و الا جازم نشویم ... اگر بخواهیم از قیاس اولویت استفاده بکنیم این مشکل را دارد. می‌فرمایند «فإن ضابط الاولوية» الویت در مناط حکم است. و فرعیت مذکوره که آن‌که ابتداء ظهور و بروز پیدا کرده آن بوده، این به آن ملحق شده، این مطلب «لا توجب الأولوية فی مناط الاعتبار الشرط المذكورة». یا مثلاً غرری. خب توی بیع غرری بودن ... توی صلح نه. یعنی می‌گوید آقا

این، این‌گونی هست. در آن هم بسته، نمی‌دانیم توی آن برنج است؟ توی آن گندم است؟ توی آن جو است؟ معلوم نیست. یا اصلاً توی آن خاک است. این را نمی‌دانیم. می‌گوید آقا، من این را فروختم به مثلاً فرض کنید ده میلیون. می‌گوید اشکال ندارد. اگر صلح می‌کنی فروختم اشکال دارد. اما اگر بگویی صالحتک، توافق کردیم. می‌گوید اشکال ندارد. پس بنابراین ملاکش چیه؟ که اگر گفت فروختم باطل است. باید روشن باشد که چیه. جنسش معلوم باشد، وزنش معلوم باشد، همه‌ی این‌ها باید معلوم باشد. اما اگر گفت مصالحه کردم. توافق، این درست است. پس بنابراین ملاک و مناط را خیلی جاها ما نمی‌دانیم. فلذا است که «لیس من مذهبنا قیاس» که با عامه که ائمه علیهم‌السلام با آن‌ها بارها و بارها فرمودند همین است. مثال‌هایی هم که ائمه علیهم‌السلام زدند برای آن عاملین به قیاس همین است. که شما می‌بینید خدا آن‌جا این‌کار را کرده، دلیلش چیه؟ نمی‌دانیم. این‌جا ... چه‌طور این‌ها را به هم قیاس می‌کند.

س: ...

ج: حالا بله. حالا این مبنی بر یک مطلبی است. که در باب صلح که آیا برمی‌گردد به بیوع و این‌ها؟ یا بر نمی‌گردد؟ خب «لا توجب الأولویة فی مناط اعتبار الشروط المذكورة. نعم، عدم اختصاص الشروط بالشخص الطبيعي أمر، مظنون». بله، پس نمی‌توانیم قاطع بگوییم. البته گمان انسان به این است که نباید فرق بکند. پس این استدلالی که شما کردید، بیانی که شما کردید که احتمال نمی‌دهید نه. مظنون‌مان این است که؛ علی‌القاعده مظنون انسان این است که فرقی نباید بکند. اما «إِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا» (یونس/۳۶) ظن به‌درد نمی‌خورد. مظنه به‌درد نمی‌خورد. نعم عدم اختصاص شروط مثل قبض، مثل عدم غرر و غیرذلک به شخص طبیعی؛ این یک امر مظنونی است که اختصاص به او ندارد. در شخص اعتباری هم هست. «و لکن ولا عناية بالظن»؛ اما عنایتی و توجهی به مظنه در استنباط احکام شرعی نیست. مگر اگر کسی قائل بشود به انسداد باب علم که اگر قائل به انسداد باب علم شدیم البته آن وقت آن بحث مظنه پیش می‌آید که دیدم بعضی‌ها توی بعضی مقالات نوشته بودند که ما برای این‌که مشکلات را حل بکنیم باید قائل به انسداد باب علم بشویم و امروز بگوییم خب، بگوییم مظنه فقیه بنشیند و یک مقدماتی را با هم ضمیمه کند. بگوییم مظنه ما این است که مثلاً فلان چیز حلال است یا حرام است یا جایز است و امثال ذلک، این‌جور پیشنهاد کرده بود. خب جوابش هم این است

که مگر انسداد و عدمه دست ما هست که انسدادی بشویم یا نشویم؟ به واقع امر باید نگاه کنیم که آیا واقعاً راه علم و علمی مسدود است یا نیست؟ اگر راه علم و علمی واقعاً دیدیم به حسب واقع مسدود است خب ما چه بخواهیم چه نخواهیم می‌شود انسداد. اگر مسدود نیست خب دیگه انسداد محقق نمی‌شود. ما که نمی‌توانیم خودمان انسداد بیافرینیم که «لذلك ينبغي تحقيق هذه الشروط منفصلة للوقوف على اعتبارها أو عدم اعتبارها في الشخص الاعتباري.» خب شما یک کاسه با این بیانی که دیروز و امروز تته‌ماش را خواندیم می‌خواستید بگویید که همان شروطی که آنجا هست این‌جا هم هست، و مناقشه کردیم در آن دیگه، گفتیم بالاخره لب حرف شما به این قیاس اولویت برمی‌گردد. قیاس اولویت هم در این‌جا چون ما راهی به مناط نداریم پس باطل است. پس نتیجه چی شد؟ نتیجه این شد که با این یک کاسه استدلال کردن نمی‌شود کار را درست کرد بلکه ما باید تکتک این شروط را جدا جدا منفصل جادجا یکی یکی مورد بررسی قرار بدهیم و ببینیم آیا دلیل این شرط جوری است که در مورد شخص اعتباری هم می‌آید و شخص اعتباری هم مشمول آن می‌شود یا نمی‌شود؟ می‌فرمایند که «لذلك» برای خاطر همین غیر تام بودن این دلیل و این‌که این دلیل مبنی بر اولویت است و اولویت هم راه ندارد و بلکه فقط مظنون است و ظن هم این‌جا به درد نمی‌خورد سزاوار است تحقیق نمودن این شرط اسباب تملک را منفصله یعنی جدا جدا تکتک «للووقوف على اعتبار» این شروط یا عدم اعتبارش در شخص اعتباری. بعد در حاشیه فرموده شده «تفصيل البحث سيضاف إلى هذا الكتاب بعد الانتهاء من إكماله و تدوينه» این را وعده دادند که بعداً متعرض تکتک این شروط خواهند شد.

«الجهة الثانية: أسباب التملك» خب ما در سه چیز داشتیم دیگه «اسباب التملك، اسباب التملك، اسباب الخروج عن الملكيه» سه‌تا؛ اسباب التملك و اسباب تملک را بحث کردیم و اما اسباب التملك. یعنی انسان گاهی می‌خواهد یک مالی را به دیگری تملیک کند به ملک او دربیآورد، چه اسبابی دارد؟ خب گفتیم همان اسباب تملک خیلی‌هايش اسباب تملیک هم هستند. اسباب تملک یک جاهایی هست که اسباب تملیک نیست. مثلاً ما با حيازت تملک می‌کنیم ولی با حيازت که نمی‌توانیم تملیک کنیم، با احیاء تملک می‌کنیم ولی احیاء که سبب تملیک ما نیست به دیگری. ولی بعضی از چیزهایی که سبب تملک بود سبب تملیک هم هست، مثل چی؟ مثل بیع. ما با بیع خرید و فروش تملک می‌کنیم، با همین بیع هم با عقد هم می‌توایم چکار کنیم؟ تملیک کنیم. پس بخشی از همان اسباب تملک اسباب تملیک هم هست، همان ادله‌ای که در تملک اقامه کردیم که آن‌ها سبب تملک می‌شوند نفس همان ادله اثبات سبب تملیک شدن را هم می‌کند. «يستطيع الشخص الطبيعي بسبب المعاملات التملكية كالبيع، أن يملك ماله للغير.» شخص طبیعی قدرت دارد به سبب معاملات تملیکی مانند بیع چکار کند؟ قدرت دارد که چکار کند؟ این که تملیک کند مال خودش را به دیگری. «و يشترك معه الشخص الاعتباري في هذه الجهة» شخص اعتباری با شخص طبیعی در این جهت اشتراط دارد، آن هم با بیع و امثال این می‌تواند مال خودش را به این تملیک کند. مثلاً بانک مرکزی ارز را به فروختن تملیک بکند، ارز را می‌فروشد به کسی که متقاضی ارز است. خب این دارد تملیک می‌کند دیگر. یا زمینی دارد این را تملیک می‌کند به دیگری با تملیک، و ادله‌اش چی هست؟ به چه دلیل این‌ها را می‌تواند؟ به همان ادله‌ای که خواندیم

که «اوفوا بالعقود» و «احل الله البيع» و این‌ها به بیاناتی که گفتیم این‌ها را شامل می‌شود. «فیستطیع تملیک» پس شخص اعتباری، این فاعل یستطیع ضمیری است که برمی‌گردد به شخص اعتباری «فیستطیع» شخص اعتباری تملیک مالش را به شخص طبیعی یا به شخص اعتباری دیگری بواسطه‌ی همین معاملات تملیکیه «و قد اتضح دلیل مشروعیه هذه المعاملات في ما مرّ من مطالب أسباب التملك» در آنچه که گذشت از مطالبی که راجع به اسباب تملک بود که گفتیم عمومات و اطلاقات و سیره و امثال این‌ها. «و بخصوص الوقف التملیکی فسیاتی بحثه بعد قليل في عنوان وقف الشخص الاعتباری» خب با آن معاملات تملیکیه می‌تواند تملیک کند، آیا با وقف هم می‌تواند تملیک کند؟ یکی از راه‌هایی که ما می‌توانیم تملیک کنیم مال‌مان را به دیگری چی هست؟ وقف است. مثلاً کسی می‌آید مالش را وقف می‌کند برای فقرا، وقف می‌کند برای مثلاً خوابگاه دانشجویان، وقف می‌کند مثلاً برای علماء، خب با این این را دارد تملیک به دیگری می‌کند یا وقف به اولاد می‌کند، نسلش، ذریه‌اش، وقف به آن‌ها. این یکی از راه‌های تملیک است.

سؤال: آیا شخص اعتباری مثل بانک می‌تواند وقف کند؟ یک زمینی دارد، باغ، بیاید وقف کند برای یک امری یا شرکت می‌تواند بیاید وقف کند برای یک امری یا نه؟ این می‌گویند بحثش به زودی خواهد آمد که خود این را عنوان فرمودند بحث خواهیم کرد. می‌فرمایند «و بخصوص الوقف التملیکی» وقف تملیکی در مقابل وقت تحریری است همان‌طور که بعداً خواهد آمد. وقف تملیکی یعنی وقفی که بواسطه‌ی او این متاع را، این شیء را به ملکیت موقوفه‌ی علیه درمی‌آورد. تحریری این است که نه، از ملک شدن آزاد می‌کند او را، دیگر نه ملک خودش است نه ملک دیگری، از ملک بودن آزاد می‌شود. مثل چی؟ مثل مسجد، یک کسی زمین خودش را مسجد قرار می‌دهد، مسجد از ملک واقف خارج می‌شود ملک کس دیگر هم نمی‌شود. اما به خلاف آن‌جا که ملک ذریه‌اش می‌شود، ملک مستمندان می‌شود، ملک فقرا می‌شود، ملک چی می‌شود و هكذا. بله «فسیاتی» بحث این خصوص وقف «بعد قليل في عنوان وقف الشخص الاعتباری» که خواهد آمد. خب این هم مطلب دوم.

سه: «أسباب الانتقال القهریة» یک چیز دیگری که ما در مورد شخص طبیعی داریم این‌که گاهی ملک از یک شخصی به شخص دیگر منتقل می‌شود با اسباب قهریه، یعنی خودش تملیک می‌کند بلکه قهراً این‌جور می‌شود، این می‌شود مال دیگری بدون اختیار خودش. مثلاً در ارث این‌جوری است دیگر، مورث از دنیا می‌رود قهراً می‌شود ارث وارث، یا در باب ارتداد همین‌جور است، معاذالله در بعضی فروض ارتداد وقتی شخص مرتد می‌شود زوجه‌اش از او جدا می‌شود خودبه‌خود تباین پیدا می‌شود بین‌شان، اموالش هم می‌شود مال ورثه‌اش، خودبه‌خود است، خودش تملیک نکرده قهری است. یا در موارد خمس و زکات، کسی اگر درآمدی پیدا کرد فاضل بر مؤونه‌ی سنه‌اش فی لوح الواقع هرچی فاضل بر مؤونه‌ی سنه‌اش هست این خوبه‌خود از ملکش خارج می‌شود می‌شود مال اسباب خمس. یا اگر مال ذکوی دارد که به حد نصاب رسیده خودبه‌خود از مالش بعد از این‌که مالش شد از مالش خارج می‌شود که این یک نظریه است، یک نظریه هم این است که اصلاً داخل در ملکش نمی‌شود، خدای متعال یک‌پنجم درآمد را از اول قرار داده برای اصحاب خمس، نه این‌که می‌شود ملکش ثم می‌رود برای اصحاب خمس. خب علی‌ای‌حال اگر بگوییم ملکش می‌شود بعد قهراً به ملک دیگران درمی‌آید خب این هم می‌شود یکی از مسائل و... حالا بحث این است که خب مثل ارتداد و ارث در

مورد شخص اعتباری معنا ندارد، مگر انحلال و این‌ها را بگوییم مثلاً مثل ارث، مثل موت می‌ماند. اما آن خمس چی؟ زکات چی؟ خب یک بانکی است می‌رود زمین گرفته زراعت می‌کند کشاورزی می‌کند، یا گله‌داری می‌کند، چقدر ممکن است احشام داشته باشند، احشام مختلف داشته باشند این‌ها کارهای اقتصادی می‌کنند دیگر، حالا احشامش به حد نصاب رسید، کشاورزی کرد به حد نصاب رسید باید خمس بدهد؟ زکات باید بدهد؟ درآمد پیدا کرد باید خمس بدهد یا نه؟ خب این احتیاج به بحث دارد، آیا به شخص اعتباری این چیزها تعلق می‌گیرد یا تعلق نمی‌گیرد؟

س: ...

ج: نه نیست.

«اسباب الانتقال القهریه: في بعض الموارد ينتقل المال من الشخص الطبيعي إلى شخص آخر، من دون حصول التملیک من قبل المالك» مالک نمی‌آید تملیک بکند بدون این‌که او تملیک کند منتقل می‌شود. «و هي عمدتاً لأسباب» و هی این انتقال، انتقال قهری این قهریت، هی برمی‌گردد به قهریت، این قهریت عمدتاً برای اسبابی است که در ذیل ذکر می‌شود «الاول و الثاني: تعلق الخمس» یک «و الزکاة» دو «بالمال» البته «بناءً علی تعلق» این دوتا «بالعین و زوال ملكية المالك بذلك بعد ثبوتها و لو أنا ما.» بنابر این مسلک که این دوتا خمس و زکات تعلق به عین می‌گیرد و بعد از این‌که تعلق پیدا کرد به عین زوال ملکیت مالک به آن می‌شود بعد از ثبوت آن ملکیت ولو ثبوت آن مائی، آن ما مثلاً اگر صد تومان درآمدش بوده، صد هزار تومان درآمدش بوده و فاضل بر مؤونه‌ی سالش بوده خودبه‌خود بعد از این‌که این صد تومان را مالک شد بیست‌تا دانه‌اش از مالش خارج می‌شود به عنوان خمس یا در زکوات آن مقداری که شارع فرموده این‌جور می‌شود.

«الثالث عروض الموت المسبب لانتقال المال إلى الورثة.» این‌که گفتند «بناءً علی تعلق المال بالعین» در مقابل یک نظریه‌ای است که آن نظریه می‌گوید نه از مال شما خارج نمی‌شود بلکه شارع بر شما تکلیف کرد خمس مالک ...

س: ...

ج: نه نه باز این غیر ذمه است، این است که نه صرفاً یک حکم تکلیفی است. یعنی شارع می‌گوید تخمیس کن مالت را، مال خودت است کلش مال خودت است ولی شارع واجب کرده، مثل این‌که شارع واجب کرده که به ذوی القربی باید چکار کنیم؟ یعنی به نفقه‌ی انفاق، انفاق این‌جور نیست که خودبه‌خود از مالت برود توی کیسه‌ی پدرت یا مادرت یا کسی که باید، یا بچه‌ات که باید انفاق کنی، حتی در مورد، فقط در مورد زوجه است که گفته می‌شود که او، آن هم مادامی که حیات دارد معلوم نیست آن‌جا هم برایش واجب است که این کار را بکند، اگر نکرد او در مالش باید جدا بکند. یک نظریه هم این است یک نظریه که این هم بعضی اصحاب قائل هستند شاید ابن ادریس مثلاً قائل به این باشد. یک نظریه‌ی دیگر هم این است که نه به مال تعلق نمی‌گیرد به ذمه تعلق می‌گیرد که مثلاً فتوای رهبری دام‌ظله ظاهراً همین باشد که خمس به عین تعلق نمی‌گیرد به ذمه تعلق می‌گیرد. یک عده‌ای از فقهاء هم همین نظریه را دارند. خب «الثالث عروض الموت المسبب لانتقال المال إلى الورثة. الرابع: الارتداد و هي كالموت سبب لانتقال المال إلى الورثة. من الواضح عدم تصور هذين السببين الأخيرين في الشخص الاعتباري.» موت و ارتداد معنا ندارد «نعم، يمكن تصور ما يشبه الموت في



الشخص الاعتباری» و آن انحلال و «أو الانتهاء» انحلال یک چیزی پیش می‌آید می‌آید منحل می‌کند، انتهای یعنی از اول یک زمان برایش قرار دادند گفتند مثلاً تا پنج سال. خب پنج سال که شد انتهای پیدا می‌شود. آنجا نه پنج سال نیست برای همیشه هست یا نه قبل از پنج سال یک مسأله‌ای پیش آمده می‌آیند منحلش می‌کنند. حالا یا خود مؤسسين منحل می‌کنند یا قاضی و دادگاه می‌آید این کار را می‌کند روی مثلاً یک جهاتی در موارد مختلف. این شبیه مردن است دیگر، یعنی حالا بحث اینجا آن وقت این می‌شود که حالا که این بالاخره منحل شد یا آن زمان پایان یافت اموال این شخص اعتباری منحل شده یا زمانش پایان یافته چکار باید کرد؟ مال کی می‌شود؟ این ....

س: ...

ج: وصیت هم هست. آنجا تملیک است البته، نه همین جور... تملیک است، وصیت تملیکیه است. «و البحث حوله و حول الأسباب الموجبة للانحلال» بحث حول این ما یشبه الموت در مورد شخص اعتباری و حول اسبابی که موجب انحلال می‌شود. چه اسبابی موجب انحلال می‌شود؟ آن انتهای که روشن است خود آن مؤسس و فلان برایش انتهای قرار می‌دهند این «نؤجله إلى موضع آخر» این را تأخیر می‌اندازیم تا به موضع دیگری «و البحث عن السببين الأولين موكول إلى مبحث مستقل سوف نستوفيه و نلحقه بالكتاب.» اما بحث از آن دو سبب اول که خمس و زکات باشد این موكول است به یک بحث مستقلی که در آینده انشاءالله استیفاء خواهیم کرد او را و به کتاب ملحق خواهیم ساخت. یعنی الان در این بخشی که داریم نیست، این تکمیل که شد ملحق می‌کنند به این.

خب این هم جهت ثانیه بود، حالا وارد «الجهة الثالثة» می‌شویم که انشاءالله برای بعد.

و صلی الله علی محمد و آله الطاهرين.

پایان.